گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید علی اوغان که در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ آسمانی شد

عکس‌های ترکش خورده علی قلب‌مان را می‌سوزاند

■ صغری خیل‌فرهنگ

«عفت اوغان» خواهر شهید علی اوغان با ما همکلام شد تا از روزهای زندگی تا شهادت برادرش برای‌مان روایت کند. روزهایی که با مرور عکس‌های به یادگار مانده از برادر بی‌تابش می‌کند مخصوصاً همان عکسی که هنگام شهادت علی در جیبش بود و با اصابت ترکش به قلب شهید ماندگار شد. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با عفت اوغان خواهر شهید علی اوغان است که در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ در جبهه دهلاویه به شهادت رسید.

■■■

■ **نان حلال کارگری**

برادرم متولد سال ۱۳۳۹ سمنان بود. علی فرزند دوم و تنها پسر خانواده بود. یک سال مانده به دیپلم تحصیل را رها کرد و در کارخانه ریسندگی و بافندگی مشغول کار شد. دوستش حسین پرنیا که همراه برادرم در کارخانه ریسندگی و بافندگی مشغول کار شده بود، می‌گفت بیشتر بچه‌ها از حقوق دریافتی‌شان ناراضی بودند به همین خاطر از سر و ته کار می‌زدند. علی از همه بیشتر و بادقت‌تر کار می‌کرد. بچه‌ها می‌گفتند: «این قدر کار می‌کنی، کجاست آدم قدرشناس؟» می‌گفت: «وقتی که قبول کردیم با این مقدار حقوق مشغول کار شویم، وظیفه داریم به بهترین نحو کارمان را انجام دهیم تا این پول حلال باشد وگرنه باید برویم دنبال یک کار بهتر.»

■ **کتاب‌های ممنوعه علی!**

شخصیت برادرم علی را مطالعه کتب مذهبی و رفت و آمدهای مکرر به مسجد آرام آرام شکل داد طوری که پیش از پیروزی انقلاب در پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی(ره) نقش به‌سزایی ایفا کرد. یک روز خواهرم پیکان سفیدی را دم در دید. از مادر پرسید آنها کی بودند؟ مادر نمی‌دانست گفت مادرجان! آمدند پدرت و علی را بردند. در همین حین زنگ زدند. مادر چادر به سر در را باز کرد. چند نفر ساواکی داخل خانه ریختند. مادر رنگ به چهره نداشت و از ترس می‌لرزید. خواهرم پرسید مامان اینها دیگر کی هستند؟! دنبال چی می‌گردند؟ همه خانه زیر و رو شد. یکی از آنها که از همه درشت‌تر و قوی‌هیکل‌تر بود، از طبقه بالا آمد و گفت: «قربان! چیزی نبود. همه جا را خوب گشتیم.» کمی بعد خانه را ترک کردند. آن شب دل در دل مادر و خواهرهایم نبود. روز بعد پدر و علی صحیح و سالم به خانه برگشتند. پرسیدیم برای چی شما را گرفتند؟ علی گفت همه‌اش تقصیر من است. خدا را شکر که کتاب‌ها را پیدا نکردند!

■ **قبر کن!**

علی از همه وقتش استفاده می‌کرد. جوانی بود که کار کردن برایش عیب و عار نبود. از کارخانه که بیرون آمد، شروع کرد به پخش کردن روزنامه و نشریه در خانه‌های مردم. خیلی از وقت‌ها هم در مغازه پدرم که میوه‌فروشی داشت، کمک می‌کرد. بعد از چند وقتی در کتابفروشی قائم مشغول شد. کتاب می‌خرید و همان جا هم می‌فروخت. چند وقت که قبل از سربازی‌اش، بیکار بود رفت پیش عموی مادرم و آن جا در کندن قبر به او کمک می‌کرد.

■ **معاف از خدمت**

علی ۱۷ خرداد ۵۹ برای ادای تکلیف سربازی راهی جبهه شد. در همان ایام یکی از بستگان مهمان‌مان بود. به پدرم گفت شما که یک پسر دارید خیلی راحت می‌توانید معافی‌اش را بگیرید. مادرم که به خاطر جنگ و ناامنی از این قضیه خیلی خوشحال شده بود، وقتی علی آمد فوراً به او گفت ولی او با ناراحتی جواب داد این چه حرفی است که می‌زنید مادر؟ پسر تا سربازی نرود مرد نمی‌شود. مگر خون من از خون بقیه جوان‌ها قرمزتر است؟

■ **۱۱۰ جلد کتاب اهدایی**

خدمت سربازی‌اش که شروع شد، وقتی می‌آمد مرخصی، روزها یا در مسجد بود یا دنبال کارهای خانه. شب‌ها هم با بچه‌های بسیج کشیک می‌دادند. هر وقت هم که در خانه بود، سرش در کتاب بود و بیشتر کتاب‌های شهید مطهری و شهید دستغیب را مطالعه می‌کرد؛ پشت تعدادی از کتاب‌هایش را مهر اهدایی به مسجد ولیعصر زده بود؛ حدود ۱۱۰ جلد و بقیه‌اش را برای ما خواهرها به یادگار گذاشت.

■ **اهل ذکر و تفکر**

مسعود حیدری دوست و همرزم علی از حال و هوای او در جبهه تعریف می‌کرد که علی خیلی ساکت بود و از همه بچه‌های سنگر خاموش‌تر و آرام‌تر. سکوتش برایم هم جالب بود و هم سؤال‌برانگیز. خلاصه یک روز دل را به دریا زدم و گفتم علی‌جان، داداش! تو مشکل خاصی در زندگی‌ات داری؟ گفت نه! چطور؟ گفتم آخر خیلی تو خودتی. خندید و گفت خیالت راحت باشد. من کلاً آدم کم‌حرفی هستم. مشکل خاصی ندارم. بعدها که بیشتر با هم نشست و برخاست کردیم، متوجه شدم علی دائم در حال تفکر و ذکر گفتن بوده است.

■ **حجاب انتخابی**

وقتی علی جبهه بود من در حال اتمام دوره راهنمایی بودم. یک روز در نامه‌ای برایش نوشتم تصمیم گرفتم چادری بشوم. مامان و بابا از مکه برایم چادر آوردند! علی در جواب من نوشت فقط به خاطر این که سوغاتی‌ات چادر است؟ در نامه بعدی برایش نوشتم معلوم است که نه! من خودم فهمیدم حجاب چادر از روسری بهتر است. علی در جوابم نوشت آفرین خواهرجانم! این حجاب ارزش دارد، چون تو آن را با فکر انتخاب کردی، نه از روی اجبار.

■ **مجروح یک دست**

علی روی تخت لم داده بود و استراحت می‌کرد. اتاق ما روبه‌روی اتاق او بود. من ازدواج کرده بودم ولی سه سالی می‌شد که خانه پدرم زندگی می‌کردیم. همیشه دوست داشتم تو اتاقش سرک بکشم و سر به سرش بگذارم. گاهی اوقات هم حرف‌های جدی بین‌مان رد و بدل می‌شد که ساعت‌ها و شاید روزها فکرم را مشغول می‌کرد. هیچ وقت آن روز را یادم نمی‌رود. آن روز که از جبهه برگشت ما چهار تا خواهر چه الم‌شنگه‌ای راه انداختیم، وقتی که او را با آن شکل و شمایل توی حیاط دیدیم. آستین پیراهنی که تنش بود خالی بود و ساکش در دست دیگر. من که با دیدن این وضعیت جیغ کشیدم و محکم توی سرم کوبیدم. بقیه هم حال‌شان بهتر از من نبود. گفت ساکت! چه خبرتان است؟ همه همسایه‌ها باخبر شدند. گریه‌کنان گفتم مجروح شدی؟ کی دستت را قطع کردند؟ چرا به ما چیزی نگفتی؟ روی پله نشست و گفت آهان! اول بپرسید، بعد الکی داد و فریاد کنید. دکمه‌های پیراهنش را باز کرد و دست باندپیچی‌شده‌اش را نشان داد و گفت بفرما! این هم دستم. علی بعد از کمی بهبودی به همسرم گفته بود می‌خواهد به جبهه برگردد. گفتم علی‌جان، داداش! اگر می‌شود دیگر نرو! تو به اندازه خودت به کشور خدمت کردی. مامان خیلی ضعیف است طاقت شهید شدنت را ندارد. اشک در چشمم جمع شد و کنار تختش نشستم. نگاهم کرد و گفت چرا مامان طاقت ندارد؟ گفتم خب معلوم است، چون خیلی دوستت دارد. آخر یک دانه پسرش هستی؟ گفت من هم خدا را خیلی دوست دارم. خیلی خیلی بیشتر از مامان، می‌فهمی؟ تو چطوری به مادر حق می‌دهی به من نه؟!

■ **شهادت کوروش**

دوستش کوروش ارجمندزاده شهید شده بود. با خط درشت و خوش نوشته بود کوروش‌جان شهادتت مبارک! از زمان شهادت دوستش، او را کمتر می‌دیدیم. از مادر کلید گرفته بود که آخر شب زنگ نزند و بی‌سر و صدا وارد خانه شود. گفتم نمی‌خواهی خانه بیایی؟ همسایه‌ها می‌گویند تو همه‌اش دنبال کارهای آن‌جایی. گفت خواهرجان! چه کسی می‌گوید من کار می‌کنم. کار اصلی را آنهایی کردند که شهید شدند! من هم که از قافله جا ماندم و دلم را به خانواده شهدا خوش کردم.

■ **افطاری خداحافظی**

برادرم علی، چند روز به رفتنش مانده بود، به مادر گفت می‌خواهم امشب برای افطار دوستانم را دعوت کنم. شما زحمت افطاری را می‌کشی؟ مادرم تا آمد حرفی بزند، گفت خرج افطاری با خودم. شما فقط زحمت پخت و پز را بکش! آن شب به دوستانش خوراک لوبیا داد و برای شب بعد فامیل را دعوت کردیم و افطاری مرغ داد. انگار می‌دانست که دفعه آخر است و بازگشتی در کار نیست. مهمان‌ها که رفتند، گفت خدا را شکر! این بار قسمت شد با همه فامیل خداحافظی کنم و ازشان حلالیت بگیرم.

■ **علی غیب‌گو!**

از حمام آمده و حوله را دورش پیچیده بود. به مادرم نگاه کرد. دستش را روی قلبش گذاشت و گفت تیر به همین جا می‌خورد، این‌جا! مادرم شروع کرد به گریه که چرا از این حرف‌ها می‌زند. خندید و گفت ای مامان‌جان! شما چقدر ساده‌ای! مگر من غیب‌گو هستم که حرف‌هایم را باور می‌کنی. با خودم می‌گویم او از کجا می‌دانست؟

> علی از حمام آمده و حوله را دورش پیچیده بود. به مادرم نگاه کرد. دستش را روی قلبش گذاشت و گفت تیر به همین جا می‌خورد، اینجا! مادرم شروع کرد به گریه که چرا از این حرف‌ها می‌زند. خندید و گفت ای مامان‌جان! شما چقدر ساده‌ای! مگر من غیب‌گو هستم که حرف‌هایم را باور می‌کنی. با خودم می‌گویم او از کجا می‌دانست؟

■ **...و شهادت**

محمدباقر، دوست علی بود که با هم دفترچه خدمت را گرفته بودند. قرار بود با یکی دو روز فاصله به جبهه بروند. محمدباقر تعریف می‌کرد که اول من باید می‌رفتم. برای خداحافظی رفتم پیشش. گفت تو زودتر از من می‌روی، ولی من را زودتر می‌آورند. متوجه منظورش نشدم. اتفاقاً او هم جایی افتاد که من افتاده بودم. هر دوی‌مان در تیپ هوابرد با هم بودیم و همدیگر را زیاد می‌دیدیم. داشتم می‌رفتم مرخصی. گفتم کاری نداری؟ پیغامی، نامه‌ای؟ چیزی نداری ببرم؟ گفت نه، سلام برسان! تو داری می‌روی اما من را می‌آورند. من مرخصی بودم که شهید شد. بعد از آوردن جنازه‌اش تازه متوجه حرف‌های آن روز علی شدم.

■ **عکس ترکش‌خورده**

بعد از شهادتش نشستم و آلبوم عکس‌های‌مان را ورق می‌زنم. چشمم به عکس سوراخ‌شده خودم و برادرم می‌افتد. قلبم می‌سوزد. مثل قلب علی آن وقت که این عکس در جیب بغلش بود و سوراخ شد. آقای فضل‌الله گرامی، همسنگر علی، گفت روز جمعه بعد از ظهر بود. بعد از ظهر که چه عرض کنم بگو غروب. از عملیات برگشته بودیم. بچه‌ها خسته و تشنه بودند. علی رفت آب بیاورد. هنوز چند قدمی نرفته بود که از روبه‌رو به علی تیر زدند، تیرها به قلب و شکم علی اصابت کرد و شهید شد. علی در حالی که ۱۵ ماه از خدمتش گذشته بود که در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ در جبهه دهلاویه شهید شد.

> بعد از شهادت برادرم علی نشستم و آلبوم عکس‌های‌مان را ورق می‌زدم. چشمم به عکس سوراخ شده خودم و برادرم می‌افتد. قلبم می‌سوزد. مثل قلب علی آن وقت که این عکس در جیب بغلش بود و سوراخ شد

■ **در و دیوار و عکس‌های علی**

بعد از آوردن پیکر علی او را در اول مهر ۱۳۶۰ در امامزاده یحیی(ع) سمنان به خاک سپردیم. وقت خاکسپاری یاد آن عکس‌های آخری افتادم که از خودش گرفته بود. به علی گفتم عکس‌هایت خیلی قشنگند! ولی چرا این قدر زیادند؟! گفت شاید لازم بشود. حق داشت، لازم شد. خیلی زود... روی حجله، سر مزار، بر درو دیوار خانه، فامیل...

■ **دستنوشته شهید**

با آنکه چهره‌هایشان زرد بود و چشم‌های‌شان به گودی نشسته بود؛ دست‌های‌شان بی‌رمق بود، از سنگر دور بودند. تفنگ در دست‌شان نبود اما شجاعت و ایمان در تک‌تک آن چهره‌ها نمایان و عشق شهادت در دل‌های‌شان بود. وقتی که آن برادران پاسدار مجروح را دیدم که برای دفاع از قرآن، دفاع از اسلام و دفاع از ایران چنین جان بر کف و با خلوص نیت به استقبال مرگ سرخ می‌شتابند، برایم ثابت شد که به راستی الگوی‌شان حسین(ع) است و در مکتب اسلام درس شهادت آموخته‌اند. نمی‌توانستم بیندیشم که سنگرهایشان خالی است و تفنگ‌های‌شان تنها اما می‌دانستم و باید بدانند که اسلام جانبازان بی‌شمار دارد و سنگری خالی و دستی بی‌تفنگ نمی‌ماند.

یادکرد

به یاد شهید مدافع حرم مرتضی کریمی از شهدای جبهه خان‌طومان

فرمانده می‌دانست رفتنش بازگشتی نخواهد داشت

■ آرمان شریف

سرانجام پس از سال‌ها چشم‌انتظاری پیکر شهید مدافع حرم مرتضی کریمی به میهن بازگشت تا خانواده و دوستداران شهید وداعی با این شهید مدافع حرم داشته باشند. پیکر شهید کریمی چند روز پیش پس از سال‌ها به میهن بازگشت و در بهشت زهرا(ع) در کنار دیگر همرزمانش آرام گرفت. شهید کریمی در سال ۱۳۹۴ در منطقه خان‌طومان به دست تکفیری‌ها به شهادت رسید و در تفحص و کاوش‌هایی که در منطقه صورت گرفت، از طریق آزمایش DNA شناسایی شد و چند روز پیش به کشور بازگشت.

■ **مرد پرتلاش**

شهید کریمی متولد ۱۳۶۰ بود و از همان دوران نوجوانی به فعالیت در بسیج علاقه داشت. جوانی سختکوش، پرتلاش و عاشق ولایت که از بودن در جمع بسیجی‌ها خسته نمی‌شد و با تمام وجودش خدمت می‌کرد. مرتضی عاشق خدمت در بسیج بود و بیشتر مواقع بعد از تعطیلی محل کارش، به پایگاه بسیج می‌رفت و کمتر در خانه حضور داشت. آقامرتضی ابتدا در معاونت فرهنگی شهرداری تهران کار می‌کرد و بعد عضو سپاه شد.

تیپ حضرت زهرا(س) از سپاه محمد رسول‌الله(ص) تهران بزرگ، جایی بود که شهید کریمی در آن مشغول کار شد و تا زمان شهادت در آنجا خدمت کرد. شوخ‌طبعی و خونگرمی آقامرتضی باعث شده بود تا همکارانش او را خیلی دوست داشته باشند. با وجود تمام خوشرویی شهید کریمی در کارها و مأموریت‌ها بسیار پرتلاش بود و تمام وجودش را وقف کار می‌کرد. به امر به معروف تأکید داشت و جوانان زیادی را از این طریق جذب کرده بود.

■ **شور رفتن**

سال ۱۳۹۴ که جنگ داخلی سوریه شدت گرفت و تروریست‌ها با گستاخی بیشتری بحث حمله به حرم اهل بیت(ع) را پیش کشیدند، دیگر شهید کریمی نتوانست ساکت بنشیند. او کسی نبود که در موضوع دفاع از حرم ساکت بماند و کاری نکند. خیلی وقت پیش قرار بود عازم سوریه شود منتها مشکلاتی سر راهش قرار گرفت که رفتنش را به تأخیر انداخت. در این مدت، هرگاه پیکر شهیدی را از سوریه می‌آوردند اشتیاق مرتضی برای رفتن بیشتر می‌شد. انگار که به وجد آمده باشد و شور تازه‌ای می‌گرفت. شرکت در مراسم تشییع شهدا را وظیفه خود می‌دانست. خودش احتمال می‌داد رفتن به سوریه شاید بازگشتی نداشته باشد و در حرف‌هایش با خانواده خیلی از برگشتش حرف نمی‌زد. اما این اواخر دیگر طاقت ماندن نداشت و باید هر طور شده خودش را به رزمندگان جبهه مقاومت می‌رساند. خانواده با دیدن حالات و کارهای مرتضی به خوبی می‌فهمیدند که چقدر میل به رفتن دارد.

> خیلی وقت پیش قرار بود عازم سوریه شود منتها مشکلاتی سر راهش قرار گرفت که رفتنش را به تأخیر انداخت. در این مدت، هرگاه پیکر شهیدی را از سوریه می‌آوردند اشتیاق مرتضی برای رفتن بیشتر می‌شد. انگار که به وجد آمده باشد و شور تازه‌ای می‌گرفت. شرکت در مراسم تشییع شهدا را وظیفه خود می‌دانست

■ **شهادت در خان‌طومان**

آن روزها یک‌سالی از درگذشت خواهر شهید به خاطر تصادف می‌گذشت و مادر به پسرش می‌گفت: «حداقل بمان تا سالگرد خواهرت بگذرد. به نوعی می‌خواست با این حرف‌ها مانع رفتن پسرش شود.» اما آقامرتضی ماندنی نبود. هرچند همان روزها هم یک بار پنهانی عازم سوریه شده بود ولی این بار می‌خواست رضایت مادرش را داشته باشد. به مادرش گفت: «اگر نروم فردای قیامت جواب حضرت زینب(س) را چه می‌دهی؟» دل مرتضی برای رفتن می‌تپید و خودش مثل پرنده‌ای می‌خواست هرچه زودتر پرواز کند.

در نهایت وقتی در دی ۱۳۹۴ کارهای رفتن شهید کریمی جور شد، از خوشحالی نمی‌دانست چه کار کند. دو فرزند دختر داشت که بسیار به او وابسته بودند ولی مرتضی تصمیم بزرگی گرفته بود و باید آن را عملی می‌کرد. جبهه‌های مقاومت منتظر ورودش بودند و خودش نیز برای رسیدن به قافله رزمندگان لحظه‌شماری می‌کرد. اما رفتن و شهادت شهید کریمی خیلی طول نکشید. او در سوریه فرمانده گروهان بود و تنها ۱۱ روز پس از اعزام مرتضی خبر شهادتش را برای خانواده آوردند. مرتضی در ۲۱ دی ۱۳۹۴ در خان‌طومان به شهادت رسید و پیکرش مدت‌ها مفقودالاثر بود تا اینکه پس از شش سال دوری و بی‌خبری پیکرش در آغوش خانواده آرام گرفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۰۵

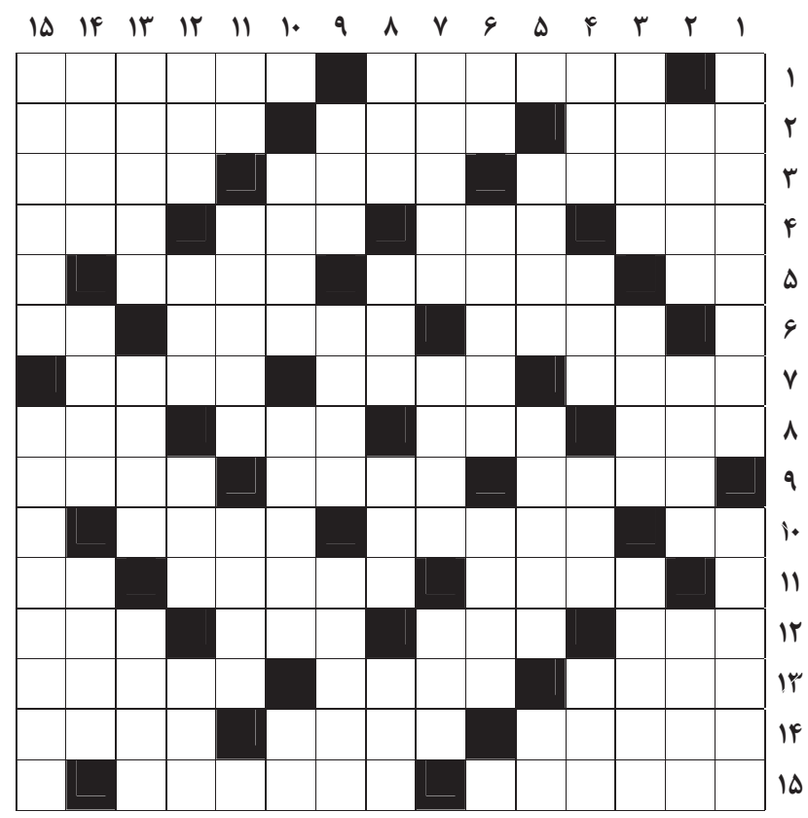

از راست به چپ

■ ۱- تعادل در ژیمناستیک - سپاه شاه اسماعیل صفوی ■ ۲- بدبخت - ترکیب تیم ورزشی - اتومبیل ایتالیایی ■ ۳- سلول - پاپوش سنتی - به زیارتگاه می‌بندند تا آرزو برآورده شود ■ ۴- کلام تصدیق - ناپاک شرعی - وسیله تخلیه ترشحات جراحی - جوجه تیغی ■ ۵- ماسه - دعا - کشاورز ■ ۶- راه راست - عتیقه و قدیمی - تکرار حرفی ■ ۷- ماده موجود در خون - دستبند زنانه - فتور ■ ۸- کیف ورزشی - راه عبور - تصدیق عامیانه - چین و شکن ■ ۹- پاسبان - آدم بی فکر و بی خیال - جوهر قلیا ■ ۱۰- قلم فرنگی - گلگونه - سالک ■ ۱۱- رودی در آلمان - شاهباز - صابون خیاطی ■ ۱۲- نویسنده بذله گوی انگلیسی - آزار و اذیت - شهری در مازندران - آموزگار مکتب ■ ۱۳- لباس بی آستر - کله‌پز - سنگی قیمتی ■ ۱۴- برنده نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۱ میلادی - چهارمین حرف یونانی - نویسنده قرارداد اجتماعی ■ ۱۵- مشایعت - پول سیاه و کم بها

از بالا به پایین

■ ۱- پاتولوژیست - سابقه ■ ۲- مقیاسی برای مایعات هر یک از اتاق‌های قطار - گرامی‌تر ■ ۳- لاک‌پشت - کانون دایره - ششلول ■ ۴- سیم زمین در اصطلاح برقکاران - مادر بزرگ - سرشب - وفای به عهد ■ ۵- رئیس دفتر سیاسی حماس - از شهرهای استان یزد - همراه ناله ■ ۶- یک و یک - نوعی زیرانداز - دشنه ■ ۷- خوراکی از اسفناج - نژاد ما - بربط ■ ۸- نوعی ریاست مجلس - عمارت باشکوه - اشتباه، لغزش - رشته کوه اروپایی ■ ۹- بخشش - درخت جوان - امتداد فیزیکی ■ ۱۰- پایتخت شاهرخ تیموری - محله سیاهان نیویورک - بالای فرنگی ■ ۱۱- پرهای ریز مرغ - نوازنده عصر ساسانی - ستاره دنباله‌دار ■ ۱۲- لقب اروپایی - قرص روانگردان - ستاره پروین - رود مرزی ■ ۱۳- غرب - از بنیانگذاران جنبش عدم تعهد - تقویت کننده ■ ۱۴- زیرک و هوشیار - جذاب - گربه زیبا ■ ۱۵- واحد پول کنیا - پل متحرک

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴		۸	۷				
	۵		۲					۴
						۷	۳	۱
			۹	۸			۱	
۳		۱	۷			۲		
۵				۳	۱			
	۸	۵						
						۱	۲	
				۲	۷		۶	

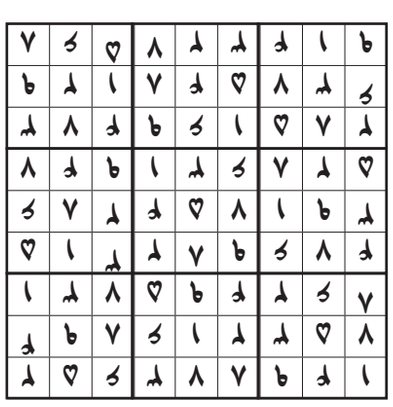

جدول کلمات متقاطع
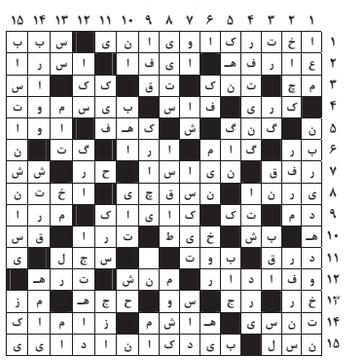
پاسخ جدول شماره ۶۳۰۴